



انسانی با نمادهای دینی

فروهر

ژرفشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تالار جامع علوم انسانی

فریبرز رهنمون

مشهور ورودی تالار ملت‌های تخت جمشید سر انسان دارد، سینه شیر، بال‌های عقاب و پاهای گاو نر. اینها علائم چهارگانه هستند و برای خوشامدگویی به ملل چهار گوشه عالم به کار می‌رفتند، زیرا شب‌ها این صورت‌های فلکی چهار گوشه آسمان را در بر می‌گرفتند. این نشانه‌ها برای مصریان باستان چهار پسر «هروس» خدای خورشید بودند. پس دیده می‌شود که بیکره نامبرده سمبلی بود از مناسبات بین ملت‌ها در دوران تمدن‌های باستان.

گاهی اندیشه انسان برای آنچه نمی‌تواند توضیح دهد، سمبل می‌سازد. برای نمونه خدای مقوله‌ای است که خارج از دسترس حواس انسانی است. با این همه اندیشه انسانی خدا را در داستان‌ها توجیح می‌دهد و حتی آن‌را در قالب مجسمه درآورده و به برشش آن می‌پردازد.

خدای آسوری‌ها «شور» نامیده می‌شد. آنها این خدا را در قالب مرد بالدار با تیروکمان سمبل‌سازی کرده بودند. پارس‌ها برخلاف همسایگان آسوری خود به مجسمه‌ها اعتقادی نداشتند. هرودوت در این زمینه می‌نویسد: «در میان پارس‌ها بر پا ساختن بت‌ها، پرستشگاه‌ها و محراب‌ها

انسان‌ها را سخن گفتن و نوشتن، احساس و اندیشه‌های خود را انتقال می‌دهند و برای این منظور از اصطلاحات، کنایه‌ها و خلاصه‌نویسی استفاده می‌کنند، که هرچند امروز معنی‌شان آشکار است، اما در غرقاب تاریخ ممکن است مفهوم خود را از دست بدهند. انسان‌ها به جز کلمات از سمبل‌ها، نشانه‌ها و علامت‌های تجاری نیز استفاده می‌کنند. برخی از این نشانه‌ها به خودی خود معنایی ندارند ولی به دلیل کاربرد زیاد مفهوم مشخصی به دست آورده‌اند. نشانه‌های دیگری هم هستند که طرح‌شان معنای ویژه‌ای دارد که مردم می‌شناسند، هرچند با گذشت زمان معنای آنها را فراموش می‌کنند.

برای نمونه برخی از پرستشگاه‌های کهن مسیحی از نشان‌های عقاب، شیر و گاو نر استفاده کرده‌اند. برخی ممکن است، فکر کنند که مسیحیان نخستین، حیوانات و پرندگان را ستایش می‌کردند. این اندیشه درست نیست. امروزه حتی بیشتر مسیحیان هم نمی‌دانند این نشانه‌ها نمایانگر چیست. عقاب، شیر و گاو نر سمبل‌هایی هستند که آسوری‌ها به کار می‌بردند و سپس پارس‌ها از آن‌ها در تخت جمشید استفاده کردند. بیکره

پذیرفته نیست و ایشان کسانی را که چنین می‌کنند نادان می‌شمارند. ظاهراً دین پارسیان مثل دین یونانی‌ها بر منای خدایان انسان‌نما نیست.» پارس‌ها در ۵۵۰ پیش از میلاد، اسور را فتح کردند. آن زمان در خانه هر اسوری تندیس اسور خدای بالدار وجود داشت. در تاریخ آمده که پارس‌ها ملت‌های شکست خورده را به خاطر باورهای مذهبی‌شان آزار نمی‌دادند. هر چند اعتقاد داشتند که این ملت‌ها باورهایی نادرست دارند. پارس‌ها یقین داشتند که می‌توان با افزودن دانش ملت‌های شکست خورده، آنها را به سوی درستی رهنمون شد. این باور بر اساس خرد راهنما و آموزگار ایشان زرتشت به وجود آمده بود.

از این رو به جای نابود کردن پیکره اسور، پارس‌ها از طرح آن در بیان اندیشه‌های خود استفاده کردند. آن را به‌عنوان نشانه خاصی خود پذیرفتند. اشکال گوناگون این نشانه که ما آن را فروهر می‌خوانیم در تخت جمشید دیده می‌شود. آن که در بالای سر داریوش قرار دارد، مرد باندریست که با دست راست به جلو اشاره می‌کند و در دست چپش همسطح با بال چیزی شبیه به یک کتیبه است. بال او ۶ لایه دارد. لایه آخر ۷۲ پر دارد. ۳۶ پر در هر طرف. لایه بعدی ۴۹ پر در هر طرف دارد و سومی ۲۱ پر در هر سو. سه لایه بالا هر کدام ۱۶ پر در هر سو دارند. پاهای او هم سه لایه بر دارد که هر یک ۱۲ پر دارند. چند متر آن سوتر فروهر دیگری قرار دارد با طرحی دگرگونه. اینجا هم بدنه آدم‌گونه با دست راست به جلو اشاره می‌کند، اما در دست چپ حلقه‌ای دارد که به حلقه پیمان معروف است. در مقایسه با فروهر نخستین، کمر و دست‌های این یکی کمی بالاتر از بال‌ها قرار دارند. شماره بره‌های بال‌ها نیز با اولی متفاوت است. این یکی در هر طرف ردیف آخر بال‌های خود ۲۱ پر دارد. هر یک از این شماره‌ها ویژگی خود را دارند. ۷۲، نشانه قسمت‌های اوستا و ۲۱، شماره پوشینه‌های اوستاست. هر پادشاهی پیکره خاصی به وجود می‌آورد که نمایشگر اندیشه او بود و منحصر به او، همان‌طور که ناه پادشاهی هر پادشاه ویژه او بود.

استفاده از پیکره فروهر به‌عنوان نشان و مهر کار برد ویژه و مهمی داشت. این پیکره اسور گونه برای اتباع اسوری به منزله واقعیت‌های روزمره شد و به زودی پیکره اسور و بزرگی خداگونه خود را از دست داد. به این ترتیب ایرانیان موفق شدند بدون زورگویی و زور، باور پرستش مجسمه‌ها را از بین ببرند.

فروشی

فروشی فرضیه‌ای است که گفته می‌شود، نماد فروهر بر مبنای آن بنیاد نهاده شده‌است. از آن به‌عنوان تجلی روح مردگان نام برده شده. پرستش ارواح مردگان در دوران باستان آغاز شد و بیشتر از روی ترس از ارواح مردگان و دخالت آنان در امور زندگان بود تا از روی احترام. ترس از ناشناخته‌ها و دل‌بستگی به زندگی نقش مهمی در گسترش فرضیه ارواح بازی می‌کنند. اگر قرار بود که مرگ پایان داستان باشد، برای بسیاری زندگی بی‌معنی می‌شد. فرضیه‌هایی مانند تناسخ، رستگاری، بهشت و جهنم حمله‌ای برای اندیشه فضای لازم را فراهم می‌کند تا در این فضا روپای دستیابی به آنچه که در زندگی به آن دست نیافته را پیروانند. دیان هم این دیدگاه را از آن جهت که خزانه‌شان را بر می‌کشد پر وبال دادند. به این ترتیب این دیدگاه‌ها هرگاه خرد و راستی فهمیده نشدند، مورد استفاده قرار گرفت تا به علور موفقیت‌آمیزی زندگی انسان‌ها را در روی زمین سروسامان بخشد.

فروشی مربوط به دوران پیش و پس از کات‌ها است و در کات‌ها هیچ

شاره‌ای به فروشی یا فروهر نشده است. در این زمینه همگی صاحب‌نظران و پژوهشگران هم‌رای هستند.

آموزش‌های زرتشت در مورد زندگی والا در روی زمین و چگونگی به دست آوردن آن است. او هیچ دریچه‌ای برای پس از مرگ و زندگی دوباره برای تمام کردن کارهای ناممکن نمی‌بیند و نیز اشاره‌ای به پادش و کبیر پس از مرگ نمی‌کند. او راه به سوی کمال را می‌بیند و رهنمون می‌شود (هوروات-خرداد). این راه را می‌توان در همین زندگی کوتاه بر زمین طی کرد. او از بهشت و دوزخ در روی زمین سخن می‌گوید که انسان‌ها آن را به وجود می‌آورند و پیش از آن که بمیرند در آن زندگی می‌کنند.

پل چیناود که می‌گویند پل باریکی است که باید پس از مرگ از روی آن عبور کرد به راستی مربوط به پس از مرگ نیست، بلکه در اندیشه انسان و مربوط به لحظات آخر زندگانی اوست. فردی که زندگی خوبی را گذرانده در آرامش و صلح می‌میرد و آن‌که زندگی متلاطمی داشته بدی‌های دوران زندگی‌اش را در لحظه مرگ به یاد می‌آورد. یکی در آرامش می‌میرد و دیگری با اضطراب لحظات آخر را پشت‌سر می‌گذارد.

نویسندگان اوستا، پس از زرتشت در نوشته‌های خود بیشتر از سمبل‌ها استفاده کرده‌اند. اگر ما این سمبل‌ها را به جای اصل معنا بگیریم، عملاً در دریای روپاهای خود غرق خواهیم شد، اما چنانکه آنها را در همان زمینه سمبلیک بنویسیم، می‌توانیم حقیقت را بیابیم. به همین ترتیب پل چیناود یا فروشی هم معنای سمبلیک دارد. فروشی موجودی واقعی نیست که در زندگی بالای سرمان معلق باشد و پس از مرگ زنده بماند. فروشی نشانه وجدان ماست که در زندگی با راهنمایی ما کارهای خوب و بد می‌کنیم. این کارهای ما هستند که پس از مرگ، باقی می‌مانند. پس از مرگ ما فرد با کارهای خوب و بدش به خاطر آورده می‌شود. برای مثال وقتی ما منشور حقوق بشر کورش را می‌بینیم، فروشی کورش را برای نیکی‌های او به نوع بشر ستایش می‌کنیم. به همین ترتیب زمانی که خرابه‌های تخت جمشید را می‌بینیم، فروشی اسکندر را به یاد می‌آوریم که بشریت را در راه نادرست قرار داد و برخلاف کرده‌های کورش و امثال کورش عمل کرد.

وجود زداویراف نام‌ها دلایل درستی این مدعاست. چون در متون زرتشتی تا آن زمان اثری از بهشت و دوزخ و با داشتن نیکوکاری و کبیر گنهکاری پس از مرگ وجود نداشت، از این رو ارداویراف مامور شد تا این فضای نهی را بر کند و این کار را با استادی به انجام رساند. اندیشمندان زمان باستان که با سرشت انسان آشنا بودند، برای راهنمایی مردم بیشتر از افسانه‌ها استفاده می‌کردند. این داستان‌ها در حافظه کودکان ثبت می‌شد و مفهوم آن در بزرگسالی، به ایشان در تصمیم‌گیری‌ها، کمک می‌کرد. با گذشت زمان برخی از این افسانه‌ها تبدیل به کلام خدا و غیرقابل تغییر شدند. هر چند که دیگر کاربردها در جامعه به پایان رسیده بود.

در کات‌ها، زرتشت افسانه نمی‌گوید. به جای آن از حقیقت روشن و این‌که چگونه هر فرد باید به جست‌وجوی این حقیقت بپردازد، سخن می‌گوید. او زنجیر اعتقاد به عقاید گذشتگان را با تشویق مردم به آزادی انتخاب می‌شکند.

بشنوید یا گوش‌های خود والا ترین راستی را
بنگرید یا بینش روشن میان راه‌ها
پیش از آنکه برگزینید فرد فرد برای خویشتن،
و پیش از آنکه بزرگی پیام را به درستی گسترش دهند، بفهمند آن‌را
(زرتشت - گاناها یسنا هات ۳۰ بند ۲)